

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین
اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

مرحوم شیخ بعد از این که بعضی از اصطلاحات و تعاریف را نقل کرد و به بعضی هایش اشکالاتی کرد خود ایشان تعریفی را مطرح کردند و اشکالاتی که به تعریف خودشان کردند و سعی کردند جواب بدهند، دیگه چون این جا هم بعضی از آقایان محشین مطالبی نوشتند مطالبشان هم به هر حال کم و زیادش قابل تامل هست ان شا الله با آن توضیحات کلی که عرض می شود ان شا الله سعی می کنیم مطلب روشن بشود که خیلی متعرض آن ریزه کاری ها و کلمات ایشان نشویم. این جاها را چون خودمان تصریح می کنیم نمی شود.

بعد ایشان به اصطلاح قدیمی ها می گفتند که این تعریف مانع اغیار نیست یا جامع افراد نیست، البته این اطراد یا گاهی طرد یا منع طرده، طرد را غالبا در مقابل مانع اغیار یعنی این مانع نیست، اطراد هم جامع نیست و غرض مثلا ایشان انتقاض طرده یعنی این مانع اغیار نیست، این اصطلاح بوده. آن وقت گاهی اوقات هم مثلا می گفتند و یرد علیه طردا و عکسا، طردش به معنای مانع نیست، عکسا یعنی جامع نیست یا می گفتند و یرد علیه عدم اطراده، عدم اطراد یعنی جامع نیست و عکسه یعنی مانع نیست، این کلمه بالعکس هم بعد از هر دو می آید، در هر مورد معنای خاص خودش را دارد، این اصطلاحاتی که در آن زمان مصطلح بود، حالا دیگه عرض کردیم احتیاجی به این بحث ها نداریم.

به هر حال ایشان یک اشکالی می کنند چون این اشکال سابقا هم اشاره ای بهش کردیم و نکته ای دارد این جا یکمی اشکال ایشان را بحث می کنیم، این که این تعریف مانع اغیار نیست به قول قدیمی ها در باب مصالحه بر عین بمال مثلا می گوید متعارف بود، همان نجف هم که بودیم یک بازار حراج داشتند روز های جمعه به نظرم، مثلا یک کتابی که مجهول بود یا دو سه کتاب، با هم می گذاشت

می گفت که صالحتک این مجموعه را به این مقدار، حالا کم بشود یا زیاد بشود، خبر در این جا هم وقتی شما مصالحه می کنید در حقیقت می آئید که تملیک عین را به مال انجام می دهید پس تعریف بیع هم بر آن صدق می کند.

من عرض کردم سابقا بعضی ها معتقدند ما چیزی به نام عقد صلح نداریم، عقد صلح تابع آن اثری است که بر آن بار می شود، اگر نقل عین بود همان بیع است، عقد صلح بیع است، فقط فرقی با بیع این است که در بیع چون به اصطلاحی که تازگی زیاد بکار بردیم بیع عقد شکلی است یک خصوصیات لحاظ شده است، صلح چون عقد شکلی نیست عده ای از آن خصوصیات حذف بشود اشکال ندارد، فرقی این است یعنی یک نوع بیعی است که در آن یک نوع، در شرائطش در خصوصیاتش تسامحی و تساهلی انجام گرفته، این صلح همان اجاره است لکن در مقابل بحث این است که نه صلح خودش یک عقدی است، نتیجه اش گاهی مثل بیع است، نتیجه اش گاهی مثل اجاره است و إلا خود صلح یک عقد مستقلی است و این اصولا ماهیتا یعنی ماهیت حقوقیش با ماهیت بیع فرق دارد.

من حالا یک مقدار عبارت مرحوم شیخ را بخوانم بعد هم متعرض یک توضیح می شوم، ایشان می فرماید:

و فيه: أن حقيقة الصلح - ولو تعلق بالعین - ليس هو التملیک علی وجه المقابلة و المعاوضة، بل معناه الأصلي هو التسالم

معنای صلح به معنای تسالم است نه به معنای تملیک عین

و لذا لا يتعدى بنفسه إلى المال. نعم، هو متضمن للتملیک إذا تعلق بعین، لا أنه یعنی خود صلح بنفسه، نفس تملیک، تملیک عین نیست، نتیجه اش این است.

این مطلبی را که مرحوم شیخ بعد هم توضیحش دادند:

و الذی يدلک علی هذا: أن الصلح قد يتعلق بالمال عینا أو منفعة، فیفید التملیک. و قد يتعلق بالانتفاع به یعنی بالمال، فیفید فائدة العاریة، و هو مجرد التسلیط

عاریه عبارت از مسلط کردن است. عرض کردیم نقل عین را اصطلاحا بیع می گویند، نقل منافع را اصطلاحا اجاره می گویند، نقل انتفاع را اصطلاحا عاریه می گویند، عاریه نقل انتفاع است. به تعبیر مرحوم شیخ مجرد مسلط کردن، این کتاب را به شما عاریه می

.....
دهم یعنی شما مسلط به کتاب می شوید یا انتفاع، ملک شما نیست منافعش هم مال شما نیست، نه عین کتاب به شما منتقل می شود و نه منافع کتاب و لذا کرارا عرض کردیم اگر کسی این کتابی را که عاریه دادیم غصب کرد یا خانه ای را که عاریه دادیم غصب کرد وقتی بروند دادگاه پول را ازش بگیرند به مالک می دهند نه به این که انتفاع می کرده چون این مالک نبوده، این فقط مسلط بوده، فقط حق انتفاع داشته اما اگر یک خانه ای را اجاره کرد کسی آمد غصب کرد یک ماه، پولش را می گیرند به این مستاجر می دهند نه به مالک، چون مستاجر مالک منافع خانه است، منافع خانه مال اوست لذا اگر منافعش را کسی غصب کرد پول آن منافع را به مستاجر می دهند که مالکش است.

و قد يتعلق بالانتفاع به یعنی بالمال، ففید فائدة العاریة، و هو مجرد التسلیط

این تسلیط همان انتفاع است یعنی توش نقلی نیست، مجرد تسلیط یعنی توش تملیکی، تملکی نیست

و قد يتعلق بالحقوق، ففید الإسقاط أو الانتقال

یا آن حق فی نفسه ساقط می شود یا انتقال به دیگری پیدا می کند

و قد يتعلق بتقریر أمر بین المتصالحین

یک امری که بین متصالحین است، حالا فروع دیگری هم دارد که دیگه متعرضش نمی شویم مثلاً فرض کنید صالحتک علی آن یکون

الریح لک و الخسران علیک

این الریح لک و الخسران علیک، این مفاد خود مضاربه است، اگر مضاربه را بخواهد با مصالحه اثبات بکند این تقریر است، همان

مطلب را گفته است

فلو كانت حقيقة الصلح هي عين كل من هذه المفادات الخمسة لزم كونه مشتركا لفظيا، و هو واضح البطلان، فلم يبق إلا أن يكون

مفهومه معنی آخر

البته این نحوه استدلال هم خیلی روشن نیست، این نحوه استدلال که بگوییم پنج تا احتمال است هیچ کدام نیست پس این است، نه، چه داعی داریم این کار را بکنیم؟ چون این صلح جز امور اعتباری است، در امور اعتباری ما ایجادش می کنیم، ما ابداعش می کنیم، اصلا قوام امر اعتباری به ایجاد ماست، ما ایجاد می کنیم، اگر ما ایجاد می کنیم فعل دیگری نیست که بنشینیم بگوییم این آقا این کار را کرد مرادش این است، این فعل خودم است، این احتیاج به شخصی ندارد، این نحوه بحث در کتب قدیم هست، منحصر به این جا نیست مثلا در باب سیره عقلا می گوید عقلا این کار را می کنند، ما همیشه عرض کردیم سیره عقلا یک چیزی نیست که بخواهیم آن را حکایت بکنیم، ما هم جز عقلا هستیم بگوییم این را داریم یا نداریم، این این طور نیست که ما دست بسته باشیم، بگوییم مثلا در کتاب تورات این جور است، خب این باید به تورات مراجعه بکنیم، انجیل یا قرآن باید مراجعه بکنیم اما وقتی صحبت سیره شد خودمان هم جز عقلانیم، اصلا ببینیم ما خودمان عملا این سیره را داریم، غالبا در کلماتی که می بینیم جنبه حکایت دارند که عقلا این کار را می کنند، خب خود ما این کار را می کنیم، احتیاج به نقل از دیگران نداریم، چیزی که سیره عقلاست معیار در سیره بودن یک: خود ما شخصا ذاتا آن را درک بکنیم، دو: با خود او تعامل بکنیم، ما هم خودمان این کار را می کنیم. هم درکش بکنیم و هم باهاش تعامل بکنیم چون اگر باهاش تعامل نکردیم سیره نمی شود دیگه، اگر بنا بشود ما آن را درک نکنیم خودمان وجدانا نه نقل، درک وجدانی، امروزی ها لمس می گویند، خودمان آن را درک وجدانی، درک مستقیم و مباشر به قول آقایان، به قول عربی، آن را درک بکنیم، دو: با آن تعامل می کنیم مثلا من می دانم لفظ آب یعنی این معنا، باهاش هم تعامل می کنم، می گویم آب بیاور آب بخور، آب ببر، باهاش هم تعامل می کنم پس در باب این جور مطالب که خود ما در آن ها رکن هستیم این تعبیری که مشعر است به نقل بکنیم، حکایت بکنیم این معنا ندارد، این که ایشان بگوید حقیقت صلح لو کان کلُّ من هذه المعانی الخمسة لزم کونه، ما لزم نمی خواهیم، خودمان ما انشاء صلح می کنیم، چیز ندارد که، نمی خواهد نقل دیگران بکنیم. خود ما هم می گویم با شما مصالحه کردیم، می گوید آقا من مثلا غیبتی کردم بنا بر این که غیبت، می گوید مصالحه کردم یک هزار تومان بده هر چی حق و حقوق به گردن تو هست اسقاط بکنیم، خب این مصالحه است، این جا ما بیاییم ببینیم چکار می کنیم یعنی آن چه که در این جا مهم است آن ابداع و

ایجاد خودمان را در وعای اعتبار نگاه نکنیم نه این که بگوییم پنج تا احتمال است این پنج تا نیست پس یک احتمال دیگری است که

عقد مستقلی باشد

فلم یبق إلا أن يكون مفهومه معنى آخر و هو التسالم، فيفيد في كل موضع فائدة من الفوائد المذكورة بحسب ما يقتضيه متعلقه

فالصلح على العين يعوض تسالم عليه

چون عوض شده و بر عین است و هو يتضمن التملیک

لا أن مفهوم الصلح في خصوص هذا المقام و حقیقته هو إنشاء التملیک، و من هنا لم یکن

یکی از فروع هم این است

طلبه من الخصم إقرارا

اگر محل کلام است که آیا این کتاب مال من است یا مال طرف مقابل است، اگر ما آمدم رفت دادگاه و یک طرف گفت برای این

که این مسئله ختم بشود شما بیا این کتاب را به من بفروش، می گویند اگر آمد گفت کتاب را بفروش یعنی من قبول کردم کتاب

ملک اوست، طلب تملیک، طلب بیع ملازم با مسئله یعنی اگر اختلافی شد قصه به دادگاه کشید اگر لازم آن عمل را یک طرف

بگوید اقرار به آن عمل است مثلا یکی می گوید مثلا می گوید من خانم این آقا هستم، زن این آقا هستم، ایشان می گوید زن من

نیست و بیخود می کند و اختلاف، بعد می آید در دادگاه می گوید خیلی خب، اگر زن باشد من طلاقش دادم، می گوید من حاضرم او

را طلاق بدهم، می گویند همین که طلب طلاق کرد یعنی زوجیت را قبول کرد.

پرسش: یک اگری هم وجود دارد

آیت الله مددی: باشه، چون معنا ندارد که زن نیست واقعا

پرسش: اگر هم بودی طلاق

آیت الله مددی: البته اصطلاحشان اگر نیست، اگر آمد طلب طلاق کرد، طلب به اصطلاح، این اقرار است اما اگر یک طرف طلب صلح کرد آیا اقرار است؟ می گویند نه طلب صلح اقرار نیست، طلب طلاق اقرار است، طلب تملیک اقرار است یعنی لازم آن چه که محل کلام است اگر طلب کرد معنایش این است که ما قبول کردیم، این حالا بحث خودش. حالا آن هم در محل خودش در باب قضاوت.

این خلاصه مطلبی بود که مرحوم شیخ در این جا فرمودند.

مرحوم آقای اصفهانی یک حاشیه نسبتا مفصلی دارد که صلح اصلا تسالم نیست، عرض کردم مرحوم آقای اصفهانی بحث های لغوی خوبی دارد، انصافا هم زحمت کشیدند، ایشان سلّم و سلام و سالم را از این ماده سلام به معنای این که خالی از شوائب، خالی از شائبه، این نیست و این که سلّم به معنای سازش است این مثلا به قول فارسی ها نوشتیم سازگاری، این در حقیقت نیست، معنای سلامت است، سلّم از سلامت است، مسالمت از سلامت است، بعد ایشان یک بحثی دارد که سلام به معنای خالی از شوائب و لذا جزء اسماء الله هم هست، حالا دیگه وارد این بحث ها این جا نمی شود شد، من عرض کردم اصطلاحا سلام و صالح هم به معنای به قول ایشان حتی با لام، اصلحنا له زوجّه، اصلح له، صالح له، صالح به معنای این که برای او صلاحیت دارد و لذا متعدی به لام می شود، این که ایشان متعدی به حرف گفته صالحتک علی هذا المال، به علی نه، متعدی به لام می شود.

عرض کنم که این دو تا کلمه تصادفا هر دو کلمه، اولاً یک بحث کبروی این که می گوییم سلّم به معنای سازش است و اصلش از سلامت است این درست است که اصلش از سلامت است لکن در زبان این جوری است که گاهی یک معنایی که لازم است آن اصلا رواج پیدا می کند به حیثی که خیال می کنیم معنای آن این است، کلمه سلّم و سالم و سلامت در اصطلاح که ایشان نوشتند به معنای خالی از شوائب است حالا نمی دانم مرادشان از خالی از شوائب چیست اصطلاحا این طوری است، هر چیزی را که حساب می کنند می گویند اگر غیر خودش داخلش بشود این سالم نیست، هر چیزی که خالی از غیر خودش باشد آن سالم است، مثلا اجزای تشکیل دهنده آب چیست؟ اگر یک مایعی باشد که فقط آن اجزاء باشد، توش املاح نباشد، توش گل نباشد، چیز های دیگه ای مثلا آبمیوه نباشد الی آخره، این آب را آب سالم می گویند، اساسا کلمه سالم به معنای این است و این تصور این بوده که هر چیزی که مضادش

.....

است مضاد خود آن هر چیزی را، این درش نباشد یا غیرش یا آن چه که آن را از بین می برد اگر درش نباشد ماندگاری هم دارد و این یکی از اوصاف کمال است اصولاً، مثلاً آب سالم باشد، گچ سالم باشد، دیدید بعضی ها گچ می کنند یکمی می پرد می گویند توش آهک بوده، وقتی سالم باشد شاید بعضی از این دیوار های گچی را دیدید که شاید الان چند قرن است که مانده یا چند هزار سال، این ها ادعایشان این است که سالم یعنی کاری بکنیم که هیچ ماده غیری در آن باشد، این را اصطلاحاً سالم می گویند، این که ایشان برداشتند خالی از شوائب این نیست و ادعا می کنند مثلاً اگر آب کاملاً سالم باشد و صد در صد خالص باشد این ماندگاری دارد. یک قصه ای نقل می کنند که این قلاع الموت را که مغول آمد گرفت چون در قلاع الموت اصلاً خانه ها داخل سنگ تراشیده بودند، اتاق ها داخل سنگند و داخل هم همان سنگ های حوض هایی ترتیب داده بود که آب از کوه که می آمد در آن حوض ها به اصطلاح مستقر می شد، ادعا می کردند که بعضی از این حوض ها از همان زمان اول قلاع الموت پر آب شده باشد، اگر این باشد یعنی ۱۷۱ سال این آب بوده اگر این شوخی نباشد، در این ۱۷۱ سال معتقدند که آب ها بو نکرده بود، آبی که در داخل اتاق های سنگی و داخل حوض های سنگی بود از اولی که تشکیل همین دولت اسماعیلی ها دادند در قلاع الموت این در ۱۷۱ سال این آب عوض نشده بود، خود همین عسلس این جوری است، ادعا می کنند اگر عسل خالص باشد غیر عسل توش نباشد هزاران سال عمر می کند، یکی از راه های به اصطلاح به قول امروزی ها مومیائی کردن همین بود مثلاً یک کسی که فوت کرده حالا آن زوائد داخل شکمش را جدا می کردند، این را در یک تابوتی پر از عسل خالص، می گویند چند هزار سال بماند چون اثر مانع از بروز فساد است، شنیدم در همین جاهایی که مال فراعنه مصر است عسل هایی پیدا کردند مال سه هزار سال قبل، چهار هزار سال قبل، عوض هم نشده، بو هم نکرده، هیچ تغییر پیدا نکرده، ادعایشان این است به هر حال.

آن وقت این کلمه سالم و سلامت به این معنا، من سابقاً هم گفتم، چون ایشان یک چیز هایی نوشتند نمی خواستیم وارد این بحث بشویم، خیلی هم اجمال عرض می کنم. در فرهنگ یهودیت یعنی در فرهنگ ادیان ابراهیمی اصلاً جا دارد مثلاً إِنْ مِنْ آتِي اللَّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ این کلمه سلیم آن جا بکار برده شده، تفسیر شده ای لیس فیه غیر الله، چون هر چی غیر الله باشد این با سلامت نمی سازد، این

همان گیری است که وارد می شود و آن را فاسد می کند، ادخلوها بسلام آمین، این کلمه. در روایت معروفی که سنی ها نقل کردند در سنی ها سند دیدم در شیعه ها سند ندیدم حالا نمی دانم چون استیعاب طریش نکردم اما در سنی ها دارند که یس قلب القرآن و این بحث را دارند، هم سنی ها و هم شیعه ها، البته خب سنی ها چون عددشان بیشتر بوده بیشتر که چه نکته ای دارد یا چه آیه ای در سوره یس هست که می تواند به منزله قلب باشد یعنی جمیع معارف قرآنی را پوشش بدهد، مثل قلب چطور خون را به تمام اجزای بدن می رساند، یک نکته ای باید در سوره یس باشد که بتواند تمام حقائق قرآنی را به اصطلاح زنده نگه دارد. خیلی هایشان معتقدند که همین سلام قولاً من رب رحیم، یعنی یکی از مهم ترین نکاتی که مومن در روز قیامت در بهشت با آن روبروست این سلام را می شنود، کلام الهی را، قولاً من رب رحیم، حالا اگر بخواهیم این را شرح بدهیم خودش دیگه توضیحات فراوانی دارد، این یکی از بالاترین مقاماتی را که انسان دارد این است چون این آیه مبارکه در سوره یس آمده، در جای دیگر قرآن هم نیست، این منحصر در سوره یس است که سلام، خیلی مهم است یعنی بالاترین درجه این است که انسان از کلام الهی می شنود، الهی نه، ربوبی، رب رحیم، حالا چرا کلمه رب آمده به صیغه مرکب و رحیم بعدش اضافه شده و عرض کردیم در قرآن کریم راجع به لیلۃ القرآن خیلی اوصاف هست، خیر من الف شهر هست، تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر هست، خیلی عجیب است این تعبیر یعنی در تمام شب های سال ممکن است از یک عالم امر به عالم خلق بیاید، فرض کنید یک شب رزق باشد، یک شب ازدواج باشد، یک شب خانه دار شدن باشد، یک شب مثلاً توفیق در علم باشد اما در شب قدر تنها شبی است که در طول شب های سال ۳۵۴ یا ۳۵۵ شب سال قمری، این تنها شبی است که تمام عالم امر با خلق ارتباط پیدا می کند، من کل امر، آن چه در عالم امر هست در این شب، آن وقت این اوصافش سلام هی، یکی از اوصاف مهم شب قدر این شب قدر سلامت است، خیلی عجیب است، با آن اوصاف عجیب و غریبه باز این نکته اخیری اضافه شد.

در فرهنگ یهودی هم خب دیگه آن ها این همه قداس است برای همین بیت المقدس، البته آن ها یک لفظ عبری دارند که بیت القداسة یا قدوس، بیت نه، یک چیز دیگه شبیه آن، آن یادم رفته و لکن معروفشان اورشلیم است، اور یعنی شهر و شلیم یعنی سلیم، یعنی شهر

سلامت یعنی این چه که این شهر را پیش آن ها، این منطقه جغرافیایی را خیلی دارای اهمیت کرده این است که ازش تعبیر می کنند
یعنی این وصف سلامت دقت بکنید چقدر عرض عریض دارد، زمان سالم است، مکان سالم است یعنی این سلامت یکی از الفاظ و
واژه های کلیدی در قرآن است لذا ایشان اشکال دارد که سلامت به معنای صلح نیست، صلح به معنای تسالم نیست، آن وقت ایشان
صلح را به آن معنا، البته ایشان توضیح نداده چون فرمودند که خداوند از اسماء، یکی از اسمای الهی هم سلام است، تصادفاً از اسمائی
است که در قرآن آمده، سلام مومن مهیمن عزیز جبار، متکبر، در آخر آن سوره مبارکه. غرض این است که ایشان می خواهند بگویند
سلامت غیر از آن است و صلح را هم ایشان آوردند که در لغت عرب با لام متعدی می شود، صالحٌ له، و لذا اصلحنا له زوجه، چرا به
این آیه هم تمسک می شود.

عرض کنم این را هم سابقاً عرض کردیم تصادفاً لفظ صالح و صالحات این هم جز الفاظ کلیدی قرآن است، این هم خیلی عجیب است،
اصولاً در قرآن بعضی از الفاظ زیاد کاربرد دارد و زیاد رویش حساب شده، مثال حالا غیر از لفظ توحید و جلاله و رب و این ها مثل
لفظ تقوا، انواع مختلف رویش کار شده که حالا جایش این جا نیست، یکی هم همین لفظ سلام که الان یک مقدارش را گفتیم، یکی
هم تصادفاً لفظ صالح، اگر قرآن همین نگاه بکنید آیات انبیای سابق هست، غیر انبیاء، الذین آمنوا و عملوا الصالحات، آمن و عمل
صالحا، این زیاد جز الفاظ کلیدی قرآن است، این دو تا لفظی که ایشان، مرحوم آقا شیخ محمد حسین ننوشتند، حالا وارد بحث نمی
شویم، این ها جز الفاظ کلیدی قرآن اند، اصطلاحاتی که در قرآن روی آن ها خیلی تاکید شده، روی سلامت إلا من اتی الله بقلب
سلیم، روی این سلامت خیلی تاکید شده، فوق العاده تاکید شده، الان هم می دانید در دنیای امروز در بحث درمان اعتقادشان این است
که ما باید سلامت را ترویج بکنیم نه درمان، صحیحش این است که افراد مریض بشوند، حالا این چون چرا حالا باید سلامت را
ترویج کرد یک شرحی و نکات طبی و بهداشتی و علمی دارد که جایش این جا نیست، باید جای دیگه صحبت بکنیم که حقیقت
مرض و بیماری و سلامت چیست.

.....

علی ای حال کیف ما کان این مطلبی را که مرحوم آقا شیخ محمد حسین، چون ایشان اشکال فرمودند ما حالا یکمی توضیحش را عرض کردیم، این دو تا اصطلاح، این دو تا واژه جز واژگان اصلی در قرآن اند بلکه در ادیان ابراهیمی که در یهودیت هم هست، در خود تورات هم هست، همین الان در ذهنم حضور ندارم و خیلی روی این لفظ یعنی لفظ سلامت رویش کار اساسی شده که هر چیزی را مثلا اگر می خواهیم ورق بماند کاملا ورق باشد، توش غیر از ورقیت چیزی نباشد، گچ غیر از گچ، آب غیر از آب، هر چی درش جزئی املاحی داخل شد آن فاسدش می کند، سرّ فساد این است که غیر او داخل است و لذا در لغت عرب به قرینه سلامت وقتی چیزی که غیر بود داخل آن می شد و منشا فساد بود به آن می گفتند دخیل، این کلمه دخیل این است، دخله کذا، این دخله یعنی افسده، افسده به این معنا، تصور روشن شد؟ به این معنا که هر چیزی خالص باشد این سالم است و اگر سالم بود می ماند، اگر چیزی داخل شد فاسدش می کند، این دخیل است، دخیل یعنی مفسد، دخله من هنا دخله، این دخل به معنای این که این جزء غیر طبیعی، این منشا فسادش می شود، اگر در سیمان جز غیر سیمانی داخل بشود این را بهش دخیل می گفتند، این دخیل دارد، این دخیل یعنی مفسد دارد، این اصطلاحات است، من می خواهم که با این اصطلاحات و الفاظ، آن وقت اصل سلم و سلام همین طوری است که ایشان فرمودند اما اصولا در لغت عرب این طوری است، گاهی می شود یک لفظی مخصوصا باز یک هیئت خاصی برای یک معنای لازمی بکار برده می شود به حیثی که بعد ها خیال می کنی این معنای دوم است مثلا لغوی ها ممکن است بگویند مثلا کلمه سلم، انی سلم لک، سلم یعنی تسلیم، شاید این با آن کلمه سلامت که الان توضیح دادیم ابتدائا رابطه ای نداشته باشد اما اگر دقت بکنید یعنی تمام اجزای وجود من صد در صد در خدمت توست، ببینید درش غیر است لکن این معنای لازم در این هیئت سلم نه سلام، در سلام باز همان معنای سلامت می آید، خوب دقت کردید نکته فنی؟ در سلم این معنای دوم می آید و خیال می کنیم سلم یعنی تسلیم، این خیال می کنیم غیر از معنای اول است و لذا کسانی که مثل مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین رفته روی یک معنای اصلی حساب کرده بعد گیر کرده این آن حرکت اولیش درست، آن دومیش را انجام ندادند، آن حرکت دوم این است که آن وقت در لغت عرب گاهی یک معنایی که هست که اساسی است و ریشه ای است این معنا یک لوازمی پیدا می کند طبق آن لوازم هیئاتی هم پیدا می کند مثلا

سلام و سلیم، الان در لغت عرب سلام به معنای سلامت است، سلیم، البته سلیم به معنای تحیت هم هست، چرا؟ چون وقتی انسان تحیت می کند می خواهد بگوید تمام وجود من خالصا مال توست، ببینید این ها آن ریشه اصلی لحاظ می شود بعد یک لازمی می آید، در این لازم باید حساب کرد، این درست نیست که مرحوم آقا شیخ محمد حسین گفته صلح به معنای تسالم نیست چون تسالم به معنای خالی از شوائب است، این هم درست است.

الان در لغت عرب تسالم عبارت از این است که کل واحد در مقابل دیگری سلیم بشود، اصلا باب تفاعل این است و لذا دیروز و پریروز هم عرض کردیم مثلا اگر در لغت عرب این جوری باشد یعنی شما در خارج، شما کمک می کنید به یک آقای ازدواج بکند می گوید اعانه علی الزواج، شما پول دادید برای این که این ازدواج بکند، اما اگر شما پول دادید ایشان ازدواج کرد بعد او پول داد شما خانه ساختید می گویند عاونه، باب مفاعله می آورند اما اگر دارید با همدیگر این کار را انجام می دهید در یک زمان واحد شما در خانه سازی کمک می کند، او هم در دانشگاهتان به شما در یک آن واحد، این جا می گویند تعاونوا، باب تفاعل می آورند، این خصائص و ویژگی زبان عرب است برای این که یک مفهوم واحد در هیئات مختلف معانی مختلف می دهد که لذا عرض کردیم در لغت هند و اروپایی مثل ایرانی این معانی را با اضافه، پسوند و پیشوند مثلا گستره، گسترده، گسترده گی، ببینید با پسوند و پیشوند می آورد اما در کار، کارگر، کارآموز، کارفرما، این با پسوند و پیشوند می آورد، دانا، نادان، با پیشوند هم می آورد، یا با پسوند و بیشتر هم با پسوند اما در لغت سامی که لغت عربی باشد با تغییر هیئت، با شکل عوض کردن، هر هیئتی را برای یک معنایی در نظر می گیرد، هیئت تاثیرگذار است و لذا این که شما مثلا در اصول تحلیل می کنید که هیئت افعول چیست، عرض کردیم این از نظر فنی این است که شما چون در لغت عرب هیئت معنا دارد این بحث اصول متفرق شده، از اول اصول باید بگوییم ما وقتی می خواهیم لغت را بشناسیم که اصطلاحا می گویند علامات وضع چهارتاست تبادر، وقتی می خواهیم لغت را بشناسیم و مدلول لغوی را بشناسیم در خصوص لغت عربی هم باید ماده را معنا بکنیم هم باید هیئت را معنا بکنیم، هم ماده باید معنا بشود هم هیئت معنا بشود و عرض کردیم مراد از معنای ماده هم بنا بر اصطلاحی که الان هم بهش اضافه کردم در حقیقت بیشتر جنبه های صوتی است، مثلا عین که شما می

گویند، لام که شما می گویند و میم، سه تا حرف با سه خصلتی که دارند، میانه هست و لوی هست و شفی هست، این سه تا حرف گاهی با همدیگر در لغت عرب یک رابطه ای دارند، این الان در اصطلاح امروز یک علمی است به نام فقه اللغة، در فقه اللغة این را بررسی می کردند، من سابقا چند بار توضیح دادم این خیلی قدیم است، خصائص ابن جنی هم دارد که سال سیصد و خرده ای، قرن چهارم.

ابن جنی مثلا می گوید بین کاف و لام و میم یک رابطه ای است، ببینید! لذا می آید مواردی را که این ها مصرف دارند مثلا کلم، ملک، مکمل، این شش تا صورتی که برای این سه تا حرف پیدا می شود همه را می آورد آن وقت یک رابطه ای بین این هاست، این یکی از راه هایی است که امروز هم در همین مباحثی که در لغت شناسی مطرح می شود برای فهم یک معنا بکار برده می شود. عرض کردیم این را ابن جنی هم دارد، ابن جنی در ملکه دارد، فخر رازی در ذیل آیه مبارکه فتصحبوا علی ما فعلتم نادمین دارد، ایشان ادعا می کند نون و دال و میم در لغت عرب یک معنایی دارد که توش معنای ثبات است لذا مدن، ندم، به مناسبت کلمه ندم، آن ترکیب دیگرش مدن که مدینه شهر باشد. ببینید این یک راهی است برای شناخت ماده که عرض کردم امروزه هم مطرح می شود و درست هم هست و لذا عرض کردیم مثلا کلمه علم را اگر می خواهید دقیق تر روشن بشود چون همین سه تا حرف عین و لام و میم، لمع هم داریم، لمع یعنی برق زد، بعید نیست کلمه عین اساسا این است یک چیزی که روشن است مثل برق، لمعان دارد، در حقیقت در وجدان انسان عربی و لذا علم یعنی این، علم آنی که روشن است مثل لمعان دارد، برق دارد، بریق دارد، الان بریق هم می آید، دارای یک بریقی است لمعانی دارد. این یک بحثی راجع به مواد کتب اصولی ما خوب بود مطرح می شود که ماده را در زبان عربی چطوری می شود شناخت، بحث دیگه هم هیئات بود. چون در زبان عربی هم هیئات افرادی داریم مثل مشتق، هم هیئات ترکیبی ناقص داریم مثل وصف که این را در مفهوم وصف بررسی کردند، هم هیئات ترکیبی تام داریم مثل جمله اسمیه و فعلیه، اگر می خواستند یعنی اگر بخواهیم بحث دلالت مباحث الفاظ را در اصول منسجم بحث بکنیم راهش این است چون می خواهیم لغت عرب را بررسی بکنیم راهش این است و لذا هیئات هم در لغت عرب معنا دارند مثل مواد، خوب دقت بکنید! خود هیئات هم معنا دارند، آن وقت چه مقدار

هیئات معنا دارند این ها را باید همان جا بررسی بکنیم و این کار خوبی هم هست، من به شما عرض کردم که مباحث الفاظ را اگر بخواهید درست بکنید راه درست کردن مباحث الفاظ، در اصول ما دیدیم که همه اش یکیش یک طرف است و یکیش یک ور است خیلی به هم پاشیده شده، این به هم پاشیدگی را اگر می خواهید از بین ببرید راهش این است، مواد و الفاظ را در نظر بگیرید.

پس این مطلبی که مرحوم آقای، حالا ما یکمی هم خارج شدیم، سلّم این هیئت با آن ماده سین و لام و میم به معنای تسلیم است، البته سلام، سلامت، سالم با این هیئت ها همین چیز هایی است که الان عرض کردم. صلح هم با مصالح و بعد مصالحه این ها هم، آن وقت تسالم فرقی با مصالحه این می شود اگر اول این صلح کرد بعد آن، می شود مصالحه، اگر با همدیگه قرار گذاشتند گفتند با هم کنار بیاییم هر دو با هم باشند می شود تسالم. پس این مطلبی را که مرحوم شیخ فرموده نه این که بیاییم ریزه سنجی بکنیم روی کلمه صلح و روی کلمه سلم، نه، با این دو تا، انصافش حرف مرحوم شیخ و لذا خود ایشان هم نوشته تسالم یعنی سازش، سازگاری، سازگاری که نه، سازش، این درست است، این مطلبی که ایشان گفته درست است.

آن وقت مراد شیخ چیست؟ مراد شیخ این است که ما در باب قرارداد ها من دیروز توضیح دادم اگر انسان به صورت اجتماعی زندگی بکند و باید حتما در جامعه باشد و فرد نباشد یکی از اساسی ترین کار ها در جامعه لفظ است، و ظهورات لفظی است. عرض کردیم انکار ظهورات فظی مثل انکار وجود در فلسفه و سفسطه است، در جامعه لفظ اساس است، یکی از اساسی ترین کار ها در جامعه که جامعه بماند قرارداد هاست که این قرارداد ها در طول تاریخ بودند، شکل های مختلف پیدا کردند، اشکال پیدا کردند و طبق آن قاعده ای که ما به طور کلی گذاشتیم که شریعت مقدسه هم عادات و هم عادیات آن چیز هایی که در عرف مردم هست در عادات مردم هست در آن ها هم نظر دارد، در آن ها هم اصلاح می کند و هم در مسائل علمی در آن ها هم، هم در مسائلی که یمسی بفلسفه و هم به عرفان، چون چهار محور برای این معارف بشری هست، یکی عادات و تقالید و عرف و همان چیز هایی که در ذهنیت عامه مردم هست و یکی هم علم است و یکی هم فلسفه است و یکی هم عرفان است. در این چهار تا وحی نظر دارد و لذا طبق این تصور یکی از مسائلی که در عادات قطعاً تاثیر گذار است مسئله قرارداد هاست، طبعاً وحی هم باید در این نظر داشته باشد، آن چه که ما الان داریم

این است و لذا در ذیل آیه مبارکه یا ایها النبی إذا طلقتم النساء فطلقوهن، ببینید ما معتقدیم شیعه که خداوند متعال وقتی می گوید إِذَا طَلَقْتُمْ در مقام تشریع است یعنی چرا؟ چون در جامعه اسلامی طلاق یک واقعیتی بوده، به شکل های نامربوط، به شکل های ایدائی، به شکل های خیلی غلط مثلا اگر این لقمه را غذا خوردی أنت طالق، شارح مقدس آمد برایش حد و حدود گذاشت که از این صورت نامربوطش خارج بشود و این هم توضیحش دادیم، اولین کسی که متأسفانه از این کار دست برداشت عمر بود، ایشان آمد گفت نه، مردم هی تند تند، مثلا اگر غذا خوردید طالق، این آیه اصلا آمد جلوی این کار را بگیرد، إِذَا طَلَقْتُمْ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِذَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ، آمد طلاق را چارچوب بهش بدهد لکن خب از آن مسائل مخصوصا روی عادات و تقالید، من گفتم زنم طلاق، چطور به این برگردم؟ چطور با هم زندگی بکنم؟ خب گفتیم باطل است و لذا مشهور الان بین مسلمان ها این طلاق را طلاق بدعی می گویند، می گویند این طبق سنت نیست، طبق آیه نیست اما درست است، این طلاق درست است، چرا؟ چون در ذهنشان بود من گفتم تو طالق، تو زن من نیستی، چطور با این زندگی کنی؟ فقط از اهل سنت مقدار خیلیی موافقند که این طلاق باطل است، شیعه هم بنایش به این است که این طلاق باطل است. عرض کردیم بعضی از این زیدی ها در این کتابشان خیلی به شیعه امامیه در این جا حمله کردند، خیلی، انصافا هم جمله ناجوانمردانه کردند خدا به هر حال عامله الله بما یسره و خیلی خیلی مثلا شیعه برداشته گفته این طلاق باطل است، فقط هم شیعه قائل است، امامیه قائل است. نه فقط شیعه نیستند، ابن جزم هم در محلی دارد که طلاق بدعی باطل است.

خب این چه مشکلی دارد؟ این ها می خواهند بگویند بابا این آیه مبارکه هدفش این بوده، تجارة عن تراض، اوفوا بالعقود هدف این است که این قرارداد های اجتماعی که رکن اساسی برای جامعه هستند این روشن و محدود و معین بشود تا طبق یک ضابطه، در جامعه خلاف و اختلاف، چون این اساس جامعه است، قرارداد ها اساس جامعه هستند، تعهد ها اساس جامعه هستند، الان هم که می دانید الان در سطح جهانی تعهد ها دارای یک نقش عجیبی را در سیاست های جهانی اصلا تحریم می کنند، چنین می کنند، چنان می کنند به خاطر این که مثلا به این قرارداد پایبند نبود، به این تعهد بین المللی پایبند نبود و إلى آخر مطالبی که هست.

پس بنابراین آن چه که ما الان داریم این است، نکته اساسی این است که فقهای اسلام طبق این تصورات آمدند این شکل ها را معین کردند، آن وقت آمدند نکته اساسی را این گفتند، من نکته را الان می گویم فردا توضیحش را، گفتند قرارداد ها یک مُنْشا دارد، روح دارد، آنی که قرارداد ها را از هم جدا می کند آن مُنْشا و روح قرارداد است نه نتیجه نهاییش، یک دفعه یک قرارداد تملیک است این اسمش بیع است، یک قرارداد سازش است، مُنشاش یعنی با همدیگه کنار می آید، وقتی با هم کنار آمدند نتیجه اش تملیک است و لذا آمدند، لذا این باب باز شد که بیایم روی قرارداد ها بحث بکنیم، بحث اساسی قرارداد ها روی این شد که یک مُنْشا را حساب بکنیم که دیروز پریروز هم، مُنْشا یعنی آن مطلوبی که هست، دو: اگر به اصطلاح، دو و سه و چهار که حالا فردا توضیحاتش را می دهیم.

مثلا گفتم کرارا در کتاب های ما روی یک جهتی آمده که مثلا مَهْر عوض أو بمنزلة العوض، چون گفته زوجتک نفسی بکذا، پس این عوض است، حالا یا این یا دلیل دیگر، نمی خواهم واردش بشوم، ما عرض کردیم اگر ما باشم و طبق قاعده مَهْر نه عوض است نه غیر عوض، چرا؟ چون در باب ازدواج بیعی نیست، مقابله ای نیست که عوض باشد، در باب ازدواج علقه هست، علقه زوجیت، علقه زوجیت توش پول نخواهیده که، زن ملتزم می شود که علقه زوجیت را انجام بدهد، زن و مرد ملتزم می شوند که علقه زوجیت را انجام بدهند، این توش پول نخواهیده، عوض و معاوضه ای ندارد، دقت می کنید؟ و لذا خوب دقت بکنید چون این ها ظرافت های کار این است لذا مثلا مرحوم آقای خوئی نوشته علقه زوجیت قائم به طرفین است، فرقی هم نمی کند ایجاب از این باشد یا از او باشد، فقها همه سنی و شیعه می گویند ایجاب از طرف زن باشد، حتی گفتند اگر مرد خواست ایجاب کند ایجاب نیست، اصطلاحا بهش استیجاب می گویند، این نتیجه این بحث هاست یعنی یک: آن مفاد و مُنْشا روشن بشود، دو: نکات اجتماعی در تعبیر و در ادبیات آن مطلب هم باید روشن بشود مثلا الان نسبت به زن می گویند ایجاب، نسبت به مرد اگر بگویند می گویند استیجاب، نمی گویند ایجاب با این که حسب فنی فرق نمی کند علقه زوجیت، زوجیت بین دو طرفین هست، علقه زوجیت خوب دقت بکنید! چرا این جور می شود؟ این نکات اساسی در باب معاملات است، شیخ در این جا این را می خواهد بگوید صلح ماهیت حقوقیش با بیع فرق می کند، با

اجاره فرق می کند، چرا؟ چون مُنشاش فرق می کند و طبعا اگر مُنشا فرق کرد حتی در ادبیات اعتباریش هم مطاب با آن مُنشا باید
بیاوریم، این کلمه صالحتک را هم برای همین آورده. فردا توضیحات بیشتری عرض می کنم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین